

علی کریم الله وجهه که ترا نطق خواندنت مجاج بزمود تا ویر یکشند  
**وازا نخل آنست** که بر آئین عازب را رضی الله عنه گفته بود که  
فرزند من حسین را بکش و تو زنده باشی و دریا نصرت کنی چون  
امیر المؤمنین حسین را رضی الله عنه شهید کردند بر آئین عازب رضی  
الله عنه گفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه راست گفت حسین رضی الله  
عنه شد و من و برافرت کردم و اظهار دندامت ی کرد **وازا نخل**  
**آنست** که در بعضی سفرهای خود بکر بلا رسید برات و جب  
سکرت و کریمان از آنجا بگذشت پس گفت والله اینست محل  
خوابیدن شتران ایشان و موضع مردن ایشان اصحاب گفتند  
ای امیر المؤمنین این چه موضع است فرمود که این که هلات اینجا  
قوی را بکشند که فی حساب بهشت و آید بعد از آن برت و بیج  
کس تاویل سخن وی ندانست تا آن روز که واقعه امیر المؤمنین  
حسین رضی الله عنه واقع شد **وازا نخل آنست** که چون از کوفه  
لشکر طلید و بعد از قال و قبل بیا لشکر فرستد پیش از آنکه لشکر  
بوی برسد فرمود که از کوفه دوازده هزار و یک مردی آید یکی از  
اصحاب وی گوید که چون من آن سخن را شنیدم برگز گزاه آن لشکر  
بنشستم و یک یک را بشردم والله که از آن که فرموده بود نه یک فرد  
کم بود و نژادت **وازا نخل آنست** که در وقت ترقیه بعضی  
اصحاب وی محتاج بآب شدند هر چند از چ و راست نشناختند

آب

آب نیاقت حضرت امیر کریم الله وجهه ایشانرا اندکی از جاده  
بگردانید دیری نگذشت در میان بیابان از ساکن آن در رسول  
آب کردند گفت از اینجا تا آب دو فرسنگ است اصحاب گفتند ای  
امیر المؤمنین اجازت ده تا با بخا برویم شاید که پیش از آن که  
بیج قوت نماند آب برسیم حضرت امیر کریم الله وجهه فرمود که چست  
باین نیست و عنان بطل خود در اجابت قبلت آفت و بجای آفت  
گرد که آنرا بکا وید چون مقداری خاک برداشتند سنگی بزرگ  
پیدا آمد که بیج آلتی بر آن کاری کرد حضرت امیر کریم الله وجهه  
فرمود که این سنگ بر بالای است جهد کنید و آنرا بر کنید چست  
اصحاب بجمع شدند و جهد کردند نتوانستند که آنرا از جای  
بجینانند چون حضرت امیر آنرا دید از بغل خود فرود آمد و آستین  
از ساعد باز فرودید و انگشتان مبارک بر آن سنگ در آورد  
وز ور کرد و آن سنگ را از بالای چشمه دو را نداشت آبی ظاهر  
شد بغایت صافی و شیرین و خلد که در آن سفر بهتر از آنی آب  
خورده بودند مصحاب خوردند و آن مقدار که خواستند برداشتند  
پس حضرت امیر کریم الله وجهه آن سنگ برداشت و بالای چشمه  
نهاد و فرمود که آنرا بخاک بینا شهید چون را بآن ویر آن  
حال را مشاهده کرد از د بر فرود آمد و پیش حضرت امیر بنیستاد  
و بر سید که تو سبیر سلی فرمود که فی پس گفت تو فرشته سقری